

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و نود و دوم





خانم مهردادخت از چالوس



به نام عشق و سلام بر یاران همراه.

غنیمت شمردن عمر و به خواب ذهن نرفتن

در غزل ۲۵۸ مولانای عزیز نکته‌های بسیار آموزنده‌ای را به ما یادآوری می‌کنند. یکی از آن‌ها این است که همه ما انسان‌ها مه‌لقا یعنی زیبارو و از جنس الست هستیم، یا به عبارتی همه ما از یک نوع هشیاری هستیم، پس تفاوت‌های سطحی را برجسته کردن و به اختلاف افتادن، کاری عبث است. همچنین ایشان می‌گویند: از وقتی که به این دنیا آمدی تا زمان مرگت که در این جسمت هستی، مواظب باش که در ذهنت نخوابی و به خواب چیزهای آفل این دنیا نروی، که با آن‌ها همانیده شوی؛ مگر اندکی آن هم تا ده‌سالگی بیشتر مجاز نیستی در ذهنت بخوابی.

و اگر نخواستی این گنج بقا که همان حضور و زنده شدن تو به بی‌نهایت و ابدیت خداست این لحظه به تو رو خواهد کرد، درحالی که بعضی فکر می‌کنند زنده شدن ما به خدا پس از مرگ ماست.

گر بِنَخْسَبِي شَبِي اِي مَه لَقَا
رُو بَه تُو بِنْمَايَد گَنجِ بَقَا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

-مه‌لقا: ماه‌رو، زیبارُخسار

چرا ما باید با چیزهایی همانیده شویم که حادث هستند، یعنی تازه به‌وجود آمده‌اند و کشت‌های ثانویه‌ای هستند که خودمان روی کشت اول یعنی خداییتمان کاشته‌ایم؟

این چیزهایی که ذهن ما نشان می‌دهد اگر به خواب آن‌ها برویم و همانیده شویم، جز درد و انقباض و بی‌مرادی برایمان نتیجه‌ای به‌همراه نخواهد داشت. پس اگر ما درد در زندگی خود داریم و مرتب منقبض یا بی‌مراد می‌شویم، حتماً به خواب همانیدگی‌ها رفته‌ایم.

بعد به ما می‌گویند: اگر در ذهن نخواستیم و اجازه دهیم خورشید درونمان طلوع کند، از گرما و روشنایی این آفتاب درونمان بهره‌مند می‌شویم و خداوند با سرمه خودش که همان عشق و قدرت و خرد و هدایت و سایر برکاتش هست، چشم ما را که با این همانیدگی‌ها بسته شده بود، باز می‌کند و دیگر چشمان بر آن‌ها نمی‌لغزد، بلکه مثل پیامبر چشم عدم می‌یابیم و مازاغ می‌شویم.

پس ایشان از ما می‌خواهند که صبر و پایداری کنیم و سرّ خدایی خود را که عقل کل هست را کنار نگذاریم تا به عقل جزوی من‌ذهنی‌مان بچسبیم که ما را به خواب این چیزهای حادث که ذهن‌مان نشان می‌دهد و به ما تحمیل شده‌اند، ببرد. اگر این خرد الهی خود را کنار نگذاریم، در این صورت سعادت و نیک‌بختی الهی به ما رومی‌کند، یعنی از این پس خدا مثل چمن با باران رحمتش درون و بیرون ما را سامان می‌بخشد.

گرم شوی شب، تو به خورشیدِ غیب
چشم تو را باز کند توتیا
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

توتیا: سرمه، سنگی معدنی که اطباء قدیم آن را در معالجه بیماری‌های چشمی و تقویت بینایی به کار می‌بستند.

امشب استیزه گن و سر منه
تا که بینی ز سعادت، عطا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

حال چه چیزهایی سبب می‌شوند که ما سرِ خدایی خود را رها کنیم؟ همین کبر و غرور، پندار کمال، ناموس، شهوت زیاد کردن چیزها را داشتن و موتور خواستن را روشن گذاشتن، با سبب‌سازی فکر و عمل کردن.

نکته بعدی این است که جلوه‌گری همه زیبارویان در همین شب بود که اشاره به معراج رفتن پیامبر و زنده شدن حضرت موسی به خدا در کوه طور می‌کند که در همین زمانی که در جسم بودند هشیاری‌شان سوار بر هشیاری شد و به حضور رسیدند. اما کسانی که به خواب ذهن بروند، الصلاة یا دعوت خداوند برای بازگشتن به سوی او را نمی‌شنوند، چون مشغول به حادث‌ها و کشت‌های ثانویه خود هستند.

جلوه‌گه جمله بُتان در شب است
نشود آن کس که بِخُفت «الصَّلا»
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

الصَّلا: به هوش باشید.

موسیٰ عمران نه به شب دید نور؟
سوی درختی که بگفتش: «بیا»

رفت به شب بیش ز ده‌ساله راه
دید درختی همه غرقِ ضیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

«وَهَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى.»

«آیا خبر موسی به تو رسیده است؟»

«إِذْ رَأَى نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدُ عَلَى النَّارِ هُدًى.»
«آن گاه که آتشی دید و به خانواده خود گفت: درنگ کنید، که من از دور آتشی می بینم، شاید برایتان

پاره‌ای از آن آتش بیاورم یا در روشنایی آن راهی بیابم.»

«فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَى.»

«چون نزد آتش آمد، ندا داده شد: ای موسی.»

«إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى.»

«من پروردگار تو هستم. پای‌افزارت را بیرون کن که اینک در وادی مقدس طوی هستی.»

—قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۹-۱۲

نی که به شب، احمدُ معراج رفت
بُرد بُراقیش به سوی سَمَا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

-بُراق: مرکوبِ خاصِ حضرت رسول اکرم (ص) در شبِ معراج
-سما: سماء، آسمان

و فرمودند: که ما فقط برای کسب و کار می توانیم از ذهن استفاده کنیم، بعد در شب به سوی عشق
برگردیم، یعنی ذهن را خاموش کنیم تا چشم بد من ذهنی هم به ما آسیبی نرساند.

روز پی کسب و شب از بهر عشق
چشم بدی تا که نبیند تو را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

«وَمِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ.»
«و از رحمت او آن که برای شما شب و روز را پدید آورد تا در آن یک بیاسایید و در این یک به طلب روزی
برخیزید، باشد که سپاس گوید.»
-قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۷۳

بعد اشاره به عاشقان کردند که این گروه طلبِ خلوت می‌کنند و چیزی را به مرکزشان راه نمی‌دهد، پس در شب ذهن بیدار می‌مانند و هشیاری ناظرشان فعال هست و خداوند قصه زندگی‌شان را رقم می‌زند، برعکس آن‌هایی که من ذهنی قصه زندگی آن‌ها را می‌نویسد. همانطور که خداوند به حضرت داود گفت: کسی که عاشق واقعی من باشد، در مدت عمرش در ذهن نمی‌خوابد، والا ادعای عاشقی‌اش دروغ است.

خَلق بَخُفتند، ولی عاشقان
 جمله شب، قصه‌گنان با خدا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

گفت به داوود، خدایِ کریم:
هر که کند دعویِ سودایِ ما

چون همه شب خفت، بُود آن، دروغ
خواب کجا آید مر عشق را؟

ز آنکه بُود عاشقِ خلوت طلب
تا غمِ دل گوید با دلربا

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

آخر چطور ممکن است کسی که تشنه زنده شدن به خداست، بخوابد. اگر هم بخوابد به خواب حضور می‌رود که در آن خواب آب حیات یا جوی روان زندگی را می‌بیند و یا ساقی و سبو را می‌بیند که نشان یکی شدن خودش با ساقی است که شراب زندگی را می‌گیرد و به دیگران می‌بخشد.

تشنه نَخُسپید، مگر اندکی
تشنه کجا، خوابِ گران از کجا؟

چون که بَخُسپید، به خوابِ آب دید
یا لبِ جو، یا که سبو یا سقا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

حال مولانای عزیز تأکید می‌کنند که هرچه زودتر از خوابی که رفته‌ایم بیدار شویم و این چند صباح عمر را غنیمت بشماریم تا پس از مرگ و جدایی روحمان از جسم حسرت نخوریم که هیچ‌کاری نکردیم و عمر را با این همانیدگی‌ها به بطالت گذرانندیم.

جمله شب می‌رسد از حق، خطاب:
خیز غنیمت شمر، ای بی‌نوا

ورنه پسِ مرگ، تو حسرت خوری
چونکه شود جانِ تو از تن جدا

جُفت بُردند و زمین ماند خام
هیچ ندارد جز خار و گیا

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

و بدانیم عمری که بدون عشق سپری شده باشد، به شمار زندگی نمی‌آید، چون هم‌هانش در مردگی و افسردگی گذشته‌است.

عمر که بی‌عشق رفت هیچ حسابش مگیر
آب حیاتست عشق، در دل و جان‌ش پذیر

هر که جز عاشقان ماهی بی‌آب دان
مرده و پژمرده است گر چه بود او وزیر
مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲۹

با کمال احترام
مهردخت از چالوس



خانم سرور از شیراز



به نام خدا با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.
برنامه ۹۹۳، غزل شماره ۲۵۸

گر بِنَخْسَبِي شَبِي اِي مَه لَقَا
رُو بَه تُو بِنْمَايِد گَنجِ بَقَا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸

ای انسان، ای هشیاری ناب و خالص خدایی، مخسب از خواب گران ذهن برخیز. خداوند در قرآن عزیزترین و نزدیکترین بنده‌اش، حضرت رسول را مورد خطاب قرار می‌دهد که ای جامه در سرکشیده برخیز، برخیز و بیمده و پروردگارت را بزرگ دار و جامه‌ات را پاک کن و از پلیدی دور شو. اقامت در این فضای تنگ و تاریک را رها کن تا گنج جاویدان حضور رخ بنماید.

گرم شوی شب، تو به خورشیدِ غیب
چشمِ تو را باز کند توتیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸

تا از تابش انوار ایزدی، چشمت باز شود. نور نظر پیدا کنی، ناظر افکارت شوی و هر چهار بعد خسته و فرسوده در ذهنت جانی نو و تازه بگیری.

امشب استیزه گن و سر منه
تا که بینی ز سعادت، عطا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸

فقط پایداری کن؛ فقط باش، ناظر شو بی آنکه تعجیل و شتاب ذهن کارت را خراب کند و موش ذهن از انبارت گندم بدزدد؛ که زیباترین و بالاترین مقام انسان، صبر در دیدن تاریکی‌های وجودش و نترسیدن و عقب نکشیدن است. شیرمرد و پهلوان حقیقی کسی است که برای رسیدن به مقصود ازلی و ابدی خویش به بهانه این که خرابی زیاد بار آورده، کار را از سر خود وا نمی‌کند، بلکه می‌گوید:

بلکه اغلب رنج‌ها را چاره هست
چون به جدّ جویی، بیاید آن به دست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۶

و اتفاقاً با یقینی تازه و نانی از تنور رحمت خداوند درآمده، امیدوارتر و مصمم‌تر در کار می‌شود که کارگاه ایزدی به شرط تسلیم و بندگی و اقرار به عجز، او را از نو و تازه خلق می‌کند. «هو فی کل یوم شأن جدید: که خداوند هر لحظه در خلق و آفرینشی نو و تازه است.»

جلوه‌گه جمله بُتان در شب است
نشود آن کس که بِخُفت «الصَّلا»
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸

پس دیدن این تاریکی‌های وجود مبارک می‌شود که پیغام «ارجعی» از دل همین شب زاده می‌شود که پروردگار تو از ازل و ابد منتظر بازگشت توست و این پیام را خفتگان در ذهن نخواهند شنید. پیامی که هر لحظه «قضا و کن‌فکان» سر می‌دهد.

موسیٰ عمران نه به شب دید نور؟
سوی درختی که بگفتش: «بیا»

رفت به شب بیش ز دهساله راه
دید درختی همه غرقِ ضیا

نی که به شب، احمد معراج رفت
بُرد بُراقیش به سوی سما؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸

و تمام جان‌های بیدار از دل همین شب ذهن، حقیقت بزرگی را دریافتند. آن‌ها دریافتند که برای بیداری و زایش دیگری به این جهان آمده‌اند. خداوند در قرآن کریم، آیه ۱۱۰، سوره کهف از زبان حضرت محمد می‌فرماید: «بگو من بشری مثل شما هستم.» پس دیوار تمام خرافات فرو می‌ریزد و می‌دانیم که ما نیز این استعداد و قابلیت را داریم تا به عشق زنده شویم و هر انسانی در دل خود موسی، نوح، عیسی و محمد است و پیام‌آور بی‌بدیل زندگی است.

روز، پی کسب و شب از بهر عشق
چشمِ بدی تا که نبیند تو را
—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸

پس او می‌داند که باید تمام تلاش خود را در زندگی مادی و معنوی خود بکند. اما آینه و مقصد پیش‌رو همان زنده شدن به عشق است؛ پس کار می‌کند، می‌خورد، می‌خوابد و مانند حضرت رسول که در میان دیگران زندگی می‌کرد، اما هدف و مقصود او ممتاز بود، او نیز در میان همگان است و دلش در جایی که باید باشد و باید حضور داشته باشد و می‌داند لحظه‌ای لغزش و آوردن چیزی به مرکزش مسجد پاک او را خراب خواهد کرد؛ پس دور از چشم ذهن خود همچنان در این بی‌نهایت حضرت می‌رود و می‌رود.

خَلق بَخُفتند، ولی عاشقان
جمله شب، قصه‌کنان با خدا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸

او را خوابی نیست که سر سودای زندگی را دارد، معبود او، مقصود او کعبه و ایمان او یک چیز است؛ تمام لایه‌های زندگی او در پرهیز است، پرهیز از هر چیزی که میزان حضور او را بکاهد و این‌گونه تمام اعمال و رفتار او مورد پسند و رضای خداوند است. حضرت رسول می‌فرمایند:

– «نوم الصائم عباده و صمته تسبیح و عمله مضاعف و دعاؤه مستجاب و ذنبه مغفور.»

«خواب روزه دار عبادت است و سکوت وی تسبیح است و عملش مضاعف است و دعایش مستجاب و گناهش آمرزیده.»

گفت به داوود، خدایِ کریم:
هر که کند دعویِ سودایِ ما

چون همه شب خفت، بُود آن، دروغ
خواب کجا آید مر عشق را؟

ز آنکه بُود عاشق، خلوت طلب
تا غمِ دل گوید با دلربا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸

اما میان قول و فعل عاشق، آزمایش و امتحان‌های خداوند یکی پس از دیگری از راه می‌رسد.

پیشتر از واقعه، آسان بُود
در دلِ مردم، خیال نیک و بد

چون درآید اندرونِ کارزار
آن زمان گردد بر آن کس کار، زار

چون نه شیری، هین منه تو پای، پیش
کآن اجل گُرگ است و، جانِ توست، میش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۶

که شنیدن و توصیف فضای حضور و روزها و شب‌ها، به به و چه چه کردن، به یک بار فضاگشایی و تسلیم از سر صدق نمی‌ارزد و باید میزان طلب خود را دید و سنجید، که آیا در این راه حاضریم «نعره لاضیر: زیان نمی‌کنم» را بزنیم و خلاف دریای من‌های ذهنی ثنا کنیم و برایشان همان ماهی مرده باشیم؟ چرا که عاشق می‌خواهد تنها و تنها با او باشد.

تشنه نَخُسبید، مگر اندکی
تشنه کجا، خوابِ گران از کجا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸

خداوند مهربان‌ترین مهربانان است، او به ما اجازه خفتن در ذهن را هم می‌دهد، خطاهای ما را به شرط ادامه ندادن و آگاه شدن می‌بخشد؛ می‌گوید اگر گاهی هم خطا کردی نترس، نرو، باز هم برگرد، اما میزان طلب و شوق همیشه برگ برنده است.

می‌فرماید: اگر تو را با همین اوضاع دست و پا شکسته‌ات که بین فضای حضور و ذهن در رفت و آمدی پذیرفت، تعجب نکن. به رحمت او بنگر، که این طلب و شوق و کشش را در جان تو قرار داد و تو را راهی این جهان کرد. حضرت مولانا از زبان انسان به این جهان آمده و در دام ذهن افتاده می‌گوید: جای من پیش تو خوش بود و کاش مرا به این سفر سخت نمی‌فرستادی و زندگی جواب می‌دهد برو، نترس، فقط ناظر باش، که لطف من دم به دم در هر لحظه بدرقه راه توست:

پیش ز زندانِ جهان با تو بُدم من همگی
کاش بر این دامگهم هیچ نبودی گذری

چند بگفتم که: خوشم، هیچ سفر می‌نروم
این سفرِ صعب نگر ره ز علی تا به ثری

لطف تو بفریفت مرا، گفت: برو هیچ مرم
بدرقه باشد گرمم، بر تو نباشد خطری

چون به غریبی بروی، فرجه کنی، پخته شوی
باز بیایی به وطن باخبری، پرهنری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

چونکه بَخُسپید، به خواب، آب دید
یا لبِ جو، یا که سبو یا سقا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸

و آن گاه در این سفر با لطف و جذبه و عنایت خداوند، متوجه شد که باید به خواب حضور برود، در این جهان باشد و تمام حواسش بر پاک نگه داشتن مرکزش از هر آلودگی و لغزشی، چشمش نلغزد تا سبوهای جانش را از شراب پاک ایزدی لبریز گرداند.

ابتدا جهان خود را آباد کند و بعد از این تحفه و مائده آسمانی، دیگر جان‌ها را بخوراند و بنوشاند که حقیقتاً تمام جان‌ها تشنه و گرسنه این آب و نانند و افسوس که پرده غفلت بر دیده‌ها کشیده شده و این خواب سنگین و طولانی.

جمله شب می‌رسد از حق، خطاب:
خیز غنیمت شمر، ای بی‌نوا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸

اما خوشا جان‌های پاک، خوشا انسان‌های فضاگشا که چشمشان نمی‌لغزد. تمام لحظات را غنیمت می‌شمارند. از هر بامرادی و بی‌مرادی برای این تبدیل مدد می‌جویند، که چشمشان به کاسه کوچک دنیا نیست و می‌دانند روزی بزرگ و واقعه‌ای عظیم در راه است.

ور نه پسِ مرگ، تو حسرت خوری
چونکه شود جانِ تو از تن جدا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸

جُفت بُردند و زمین ماند خام
هیچ ندارد جز خار و گیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸

آری روز حسرت به زودی فراخواهد رسید. آن گاه که آسمان درون شکافته می شود و هشیاری جدیدی خودش را به انسان نشان می دهد و همگان در حسرت که کاش زودتر آگاه می شدم؛ چه آن ها که حقیقت را دریافتند و چه آن ها که درنیافتند. روزی که پرده از حقایق برداشته می شود، در حسرت خواهند بود؛ از شدت این که، آن چه انسان در این جهان می خواسته، فقط و فقط اتصال به این آسمان بوده.

آن گاه عظمت آفرینش و خلقت خویش را درمی یابد، که خداوند چگونه عظمت و بی نهایت خود را در ذره وجود انسان، گنجانده و تمام آن نه چیزی که همیشه از آن غافل بوده، همان مرکز عدم، عین و حقیقت محض است و هر چیزی جز آن خار و گیا و بازی ای بیش نبوده.

من شدم از دست، تو باقی بخوان
مست شدم، سر نشناسم ز پا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸

و اما:

این مدعیان در طلبش بی خبرانند
کان را که خبر شد خبری باز نیامد
سعدی، گلستان، دیباچه

شمسِ حقِ مَفخرِ تبریزیان
بستم لب را، تو بیا برگشا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸

و برای گشوده شدن این آسمان فقط و فقط باید خاموشی را آموخت.

با احترام و تشکر:
سرور از شیراز



آقای اشکان از مازندران



کاربرد داستان سه مسافر مسلمان و ترسا و جهود در زندگی شخصی من

به طور خیلی خیلی خلاصه داستان از این قرار است که مولانا در ابتدا می گوید: ما انسان های روی گرهی زمین همانند کاروانسرای هستیم که توسط یخبندان محاصره شده ایم. یخبندان همانندگی و درد. سپس سه مسافر مسلمان و جهود و مسیحی را مثال می زند که که یک شخص نیک بختی مقداری حلوا به آنها می دهد. در اینجا ادیان استاندارد این جهانی ملاک نیست. حلوا نمادی از حضور و خدایت ماست.

از آنجایی که مسلمان (یعنی انسان تسلیم شده) روزه همانیدگی داشت، مستعد خوردن حلوا بود. اما آن دو شخص دیگر مانع خوردن حلوا توسط مسلمان می شدند. خلاصه در روز بعد قرار گذاشتند هر یک خواب شب گذشته خود را تعریف کند و هر که خواب بهتری داشت، حلوا را بخورد. شخص یهودی از خواب خودش می گوید که با حضرت موسی ملاقات داشته و به مکان هایی رفته است. شخص مسیحی هم از خواب خودش می گوید که مسیح را در آسمان ها ملاقات کرده.

اما شخص مسلمان می گوید که در هنگام خواب حضرت رسول یا مصطفی یعنی نور برگزیده را دیده که به او گفته، ای بیچاره گرسنه حلوا را بخور. و مسلمان هم همان شب حلوا را می خورد.

اما این داستان در زندگی من چگونه معنی می‌دهد؟
 - اینکه ما انسان‌ها مانند یک کاروانسرا هستیم و من تا حالا چقدر سطحی به این موضوع نگاه می‌کردم.
 ترس اجازه نمی‌دهد از این یخبندان عبور کنیم. اما آیا این ترس موجه است؟

در مورد من این ترس شاید تا ۱۰ و ۱۲ سالگی موجه بود. اما الان نه. ترس از چه. ترس از قبول مسئولیت. ترس از رها کردن عشقِ گوساله. ترس از اینکه نکند خداوند زندگی درونی و بیرونی مرا خوب اداره نکند. به دلیل اینکه بارها در من ذهنی ناامید شده‌ام، حالا فکر می‌کنم خداوند هم بی‌ثمر است. بله من می‌ترسم گوساله را رها کنم. چرا می‌ترسم؟ چون فکر می‌کنم اگر فضا را باز کنم همین یک مقدار خوشی لحظه‌ای هم به من نمی‌رسد. چون محدوداندیش هستم. چون مانند کوری هستم که در میان روز، می‌گوید روز کجاست؟ برای اینکه علت جو هستم و دیده عدم‌بین از خدا نمی‌خواهم.

اشتباهاً فکر می‌کنم خدائیت را باید با ذهن بشناسم. ولی اگر دیده عدم‌بین بخواهم و فضا را باز کنم، عیناً صمد و احد می‌شوم و دیگر نیازی به جست‌وجوی علت و گواه ذهنی و خوشی‌های لحظه‌ای ندارم.

مورد بعدی اینکه من باید اعتراف کنم مانند مسلمان به صحبت بزرگ معنوی (حالا یا خدا یا مولانا و گنج حضور و آقای شهبازی) متعهد نیستم و حرف‌شنوی ندارم. نکته مثبت اینجاست که دارم روی خودم کار می‌کنم و هر روز بهتر از روز قبل می‌شوم.

این را از این جهت گفتم چون یک لحظه هم نباید فوت وقت کرد. وقتی مولانا، وقتی آقای شهبازی می‌گویند فضا را در اطراف این لحظه باز کنید و باز نگه دارید، دیگر بحث و استدلال و سبب‌سازی می‌شود، فوت فرصت.

دارم فکر می‌کنم که چه زشت و ناپسند است که هم خودم و هم هم‌نوعان و هم جنسانم در محاصره یخبندان هستیم و من در فکر دیده‌شدن هستم. چقدر مسخره است که اینقدر ما تلاش می‌کنیم تا دیده شویم. به‌جای اینکه تلاش کنیم تا خورشید بتابد و یخ‌ها آب شود و همه پرواز کنیم و به سرزمین یکتایی خود رسیدگی کنیم.

در گذر از فضل و، از جلدی و فن
کار، خدمت دارد و خلقِ حَسَن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰

- اینکه در حضور خداوند و بزرگان حيله می‌کنم و اقدر بیخیال نشسته‌ام و نشسته‌ایم درست است؟

- اینکه به جای کمک و خدمت به یکدیگر، در این کاروانسرا داریم جیب همدیگر را می‌زنیم درست است؟
 - اینکه به جای کمک و خدمت به مولانا در آب کردن برف‌ها، سرمان در سوشال میدیا می‌رود و به برف‌ها اضافه می‌کنیم، صحیح است؟

اگر این خدمت و تلاش شبانه‌روزی بزرگان معنوی نبود، تا همین الان هم همگی منجمد شده بودیم. پس میان این زشتی‌های من‌ذهنی ما، چه زیباست حضور و خدمت بزرگان معنوی. در مورد ما، این خدمت، از کار کردن روی خودمان شروع می‌شود و با کار کردن روی خودمان هم ادامه می‌یابد، مانند مسلمان در داستان. حرف بزرگ معنوی‌اش را شنید و بدون هیچ بحثی و بدون اینکه تمرکزش را روی دو شخص دیگر بگذارد به آن خرد عمل کرد. من هم باید همینطوری خدمت کنم. باید اطراف هر مدل قرینی فضاگشایی کنم و کار خودم، یعنی کار خداوند را انجام بدهم.

نکته دیگر اینکه حلوا همیشه و هر لحظه از جانب زندگی و بزرگان می‌رسد. تنها من باید مستعد باشم تا حلوا نصیبم شود. یعنی حاضر و ناظر باشم و مانند مسلمان پرهیز داشته باشم. نه اینکه مثل آن دو شخص سیر و تخمه باشم و شکم ملو از همانیدگی باشد. حلوا همیشه حاضر است. هم از جانب زندگی با فضاگشایی. و هم از جانب بزرگان. کافیت اپلیکیشن گنج حضور را باز کنیم تا یک دیگ حلوا نصیبمان شود.


این داستان نکات زیادی دارد که در این فرصت نمی‌گنجد. اما شاید بزرگترین درس این داستان برای من این بود که خیلی خیلی بیشتر از قبل منظور اصلی‌ام از آمدن به این جهان یعنی زنده‌شدن به‌الست برایم مهم‌تر و جدی‌تر شد. اینکه همه در این کاروان‌سرای یخبندان گیر افتادیم و هرچه زودتر باید به منظور اصلی‌مان زنده شویم و با ارتعاش عشق دست همدیگر را بگیریم. اینکه چقدر مهم است که ما به‌عنوان انسان، زنده به زندگی بشویم و این منظورمان را به تعویق نیندازیم.

اشکان، مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com